



شاپور احمدي

www.shapurahmadi.blogfa.com

ahmadi_shapur@yahoo.com

shapur.alef@gmail.com

کشتی بیدار

سالی است

بر سنگچین نقره ای بعد از ظهر

در بیشه زار مار و مارچوبه

آنجا که مادیانی در چنبره ی ماری خفته است

پیکر گلستانی را در آغوش می سایم

پلکهای شرجی را می بویم

خدایا، همان گونه که زنده ی بیداری را زخم آگین می کنند.

به خوبی می بینم چشمهایم کدر می شوند:

اردکهای سفید باکره

بر خاکستر حاشیه ی بی موج

اردکهای باکره ی سفید

جاپاهای ژرف مضطربشان را

نفس بویناک دریا
به نرمی می‌روبد
و پاهای ناآشنای برهنه
در برجهای فراموشی
خاموش می‌نشینند.

خدایا، خدایا پر و بالم سوخته است.
هیچ کس نیست. هیچ کس نیست.
نمی‌دانم اسب کوری بودم
یا چارپای سیاه بی‌گوشت و پوستی
که در پیشدستم
شورابه‌ی چشمه‌ای چرکی
می‌سوخت و زائویی بی‌نماز
جن و چرک پاشنه‌اش را
با سنگ سیاره‌ی سوخته می‌تراشید.

پس از من
پس از آنکه از جلو پیشخوانت
چون زورقی مست چرخیدم
زیر ناخنهای رگ‌رگی‌ات را نگریستی.
در آبگند قیراندود آتشین
سوت‌زنان افعی پتپاره
به هر سو می‌دوید.
آن گاه در همان چند لحظه‌ای
که زنجیره‌ای خاموش از کوهها
سر به آسمان می‌ساید
زیر کُناری سنگی می‌نشیند
و گرگی خشکیده
ور آمده بر داربستت را

بی هیچ گناهی می‌سنجی.
نعره‌ای خواهی زد
که دره‌های ور پریده‌ی ژرف
از آن خواهند رویید.
رود روی داغ را
که تا لگنت بالا می‌سرد
دوباره خواهی بلعید.

تو اصل اصل هر نا اصلی.
در ردیف میانی کشتی
خرزهره‌ی مهتابی
زبان‌کشان
در سایه‌ی هرز دختری
دنباله‌ی خسته‌ام را
در ریسمان پنجه‌هایش کشید.
می‌خواهم در گور بروم
بیزارم بیزارم، ای زن.

اکنون
شاید گرد خونابه‌ای
که از لوله‌ی نافت در کوره‌ی آن می‌دمی
و در غبار سپهرهای بی‌وزن
شکسته‌شکسته می‌شلیم.
با کاکل سوخته و قاچی خونین در لب آبدار
بدگمان سرپنجه‌های بی‌بارمان را شناختی.
اگر شبانه مهمانها همین‌طور تکان نخورند
خفاشها با پستانهای ورچلیده‌شان
بالای سرم می‌ایستند.
اما در عرشه‌ی سپیده‌دم

بر درخت داری بر پاست.
گورها را الماس ماه دریده بود.
دستها را تا آرنج آب کشیدیم
و حنای صورتمان رنگ باخت.

دایره‌ی شعله‌ور اقیانوسی
بر نیمرخم می‌وزد.
در سینی مسی گرداب
تو را شناختم با پاهای بریده‌ی لخت
و دُم چرمی کوتاهت که می‌لرزید.
زارید: نه، شیطان می‌پسندد دود کنم.
گفت: از خدا نخواهید، به خدا.

و روزی
دریای سبز واژگون
در دایره‌ی پرگوهرم رویید.
نیمه‌اسب‌گهای باکره
از بوییدن علفهای تیغدار
در صنوبر شکنجه دیده‌ام
به سوی بهشت سرخ‌گل‌های پاره
در مردابهای نورانی
اندوهگین دویدند.

پستترین کار این است
که از خدا بخواهید
دایره‌ی تنگ خاموشان
روزی بشکند.
ما از خدا خواستیم
و دایره‌ی الفبایی‌مان

امروز شکفت.